

فطرت نمازی



سناد اقامہ نماز

مجموعہ خاطرات کوتاہ نمازی اوران

دفتر شمارہ یک



مكتبة
الشيخ
محمّد
بن
عبد
الرحمن
بن
عبد
المنعم
بن
عبد
المنعم
بن
عبد
المنعم



• تهیه شده در:

روابط عمومی و امور استان ها | ستاد اقامه نماز

طراح گرافیک و صفحه آرایی:

سیدعلی حسینی (۰۹۱۹۳۵۸۱۷۹۰)

راه های ارتباطی:

• تهران | خ انقلاب | خ قدس | نبش خیابان ایتالیا | پ ۹۸

• تلفن: ۸۸۹۹۶۱۵۰

• تلفکس: ۸۸۹۹۵۱۳۹

• سامانه پیامکی: ۱۰۰۰۰۱۷

www.namaz.ir

• آدرس سایت:

@namaz_ir

• کانال تلگرام:



ستاد اقامه نماز

• نشر و استفاده از مطالب نشریه قنوت در راستای ترویج فرهنگ متعالی اسلام بلامانع می باشد.



- سخن‌آغازین | ۸ |
- خاطرات نمازی | دفتر اول | ۱۲ |
- نماز، داروی موثر در گرفتاری‌ها! | ۱۳ |
- سرنوشت فرد بی نماز و فرد با نماز! | ۱۵ |
- نگاه خدا را، هنگام نماز احساس می‌کنم! | ۱۸ |
- دیدی خدا چطور کارها را درست کرد؟ | ۲۳ |
- نماز با صفا در حرم امام رضا علیه‌السلام | ۲۶ |
- معامله با خدا! | ۲۷ |
- معلمی که در یادها ماند! | ۳۰ |



فهرست مطالب |

- معجزه‌ی نماز را در مقدس‌ترین سرزمین! | ۳۳ |
- قدرت خدا در نماز! | ۳۴ |
- جشن تکلیف برای کیانا | ۳۵ |
- عجب معجزه‌ای می‌کند نماز حاجت! | ۳۶ |
- سجده طولانی آقامهدی! | ۳۸ |
- آثار رفتار خوب امام جماعت! | ۳۹ |
- بهترین روز زندگی! | ۴۰ |
- دوختن چادر نماز گل‌دار | ۴۱ |
- «عبدالامام» یا «عبدالشیطان»؟ | ۴۲ |
- لبیک به ندای خدای مهربان | ۴۴ |



فهرست مطالب |

- متحول شدن دایی! | ۴۶ |
- خانم مدیر تورو می‌گُشه! | ۴۷ |
- آرزوی داشتن مسجد! | ۴۸ |
- مهم‌ترین آرزوی زندگی! | ۴۸ |
- کی تا به حال نماز خوانده؟ | ۵۱ |
- تصمیم به ترک نکردن نماز جماعت! | ۵۳ |
- نتیجه نماز زیارتی! | ۵۵ |
- دعوت فرزندان به خواندن نماز | ۵۶ |
- با خدا، هیچ وقت تنها نیستی! | ۵۷ |
- نماز خواندن قبل از مسلمان شدن! | ۶۰ |



فهرست مطالب |

- نماز راه‌گشای بزرگ‌ترین مشکلات! | ۶۲ |
- سرسامان به مسائل عبادی! | ۶۳ |
- او دیگر نبود! | ۶۴ |
- خدا، پدر و مادرم را بیامرزد! | ۶۷ |
- مثل یک پرنده سبک بال بودم! | ۶۹ |
- سخنان زیبا و دل‌نشین حجت الاسلام قرائتی حَفِظَهُ اللهُ | ۷۲ |
- جرقه‌ای برای اهل مسجد و جماعت شدن من | ۷۷ |
- معنی آیه‌ای از سوره جمعه در زندگی | ۷۸ |
- استفاده از ستاره، برای تشویق به نماز! | ۷۹ |

سخن آغازین | مسعود دریس

روابط عمومی و امور استان ها | استاد اقامه نماز





خاطرات نمازی | سخن آغازین | ۹ |

یکی از کارهای بسیار شیرین و تاثیرگذار بر روح و روان انسان ها، مرور خاطرات تلخ و شیرین می باشد که گاهی مرور این خاطرات منحصر در ذهن انسان صورت می پذیرد و کسی از آن، غیر از خود فرد خبر دار نمی شود و گاهی نیز ذکر خاطره برای یک یا چند نفر در یک مجلسی اتفاق می افتد.

راه دیگر، برای خاطرات و ثبت آن خاطره، نوشتن و به رشته تحریر در آوردن است. نوشتن خاطره یعنی ثبت آن در تاریخ...

خیلی از افرادی که خاطرات بسیاری را در دل خود داشتند و آن را بر روی کاغذ نیاوردند و یا به کسی منتقل نکردند، این افراد به خود و اطرافیان شان جفا می کنند. می پرسید چرا؟ عرض خواهیم کرد...

همانطور که همگان می دانید و می دانیم یکی از راه های انتقال تجربه و یا دعوت به خوبی ها، می تواند ذکر مطالب در قالب خاطره باشد...

آری شما به راحتی و با روایت کردن متن زندگی خود، در حال انتقال تجربه به نسل های بعدی هستید و این می تواند خدمت بسیار بزرگ و کاربری نظیر



..... | ۱۰ | خاطرات نمازی | سخن آغازین |

و شایسته ایی برای هدایت و تربیت آیندگان باشد. گاهی شما یک تجربه ی ساده ایی را نقل می کنید که بعدها در اختیار افراد قرار گرفته و چه بسا آنان را از بن بست رها ساخته و افق های روشنی را در مقابل دیدگان شان قرار دهد.

در بحث ترویج و تبلیغ امر مقدسی مثل نماز که نور چشم پیامبر ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله، معراج مومن، کلید بهشت، ستون دین و اولین پرسش روز قیامت از آن نام برده شده است هم، خاطره گویی و خاطره نویسی نوعی از انتقال تجربه و ارائه الگو و همچنین نوعی از شیوه های بسیار مطلوب در دعوت دیگران به نماز خواهد بود.

به همین جهت ستاد اقامه نماز تصمیم گرفته است، تا ضمن جمع آوری خاطرات شما مردم متعهد و متدین، شما زنان و مردان، و دختران و پسران ایرانی در هر کجای این کشور اسلامی که هستید، دعوت بعمل می آید که هر خاطره ایی که فکر می کنید باعث تشویق و ترغیب دیگران به امر مقدس



..... | ۱۱ | خاطرات نمازی | سخن آغازین

نماز می شود را به رشته ی تحریر در آورید و حتماً آن را به همکاران صدیق و تلاشگر ما برسانید، تا ضمن داوری آثار و تجلیل از بهترین ها، تمام آثار را در مجموعه هایی مثل این دفتری که شماره نخستین آن در اختیار شماست، گردآوری و در اختیار آحاد جامعه ی ایمانی مان قرار دهیم .

باشد که ، به واسطه خواندن خاطرات شما، فردی در نقطه ایی از این کشور به نماز گرایش پیدا کند و به مسیر خوشبختی حقیقی هدایت گردد .

این جانب از همه ی عزیزانی که تا کنون فراخوان مسابقه را دیده اند و به سرعت نسبت به ثبت و ارسال خاطرات شان اقدام نموده اند، تشکر می کنم و برای همگان آرزوی صحت و سلامتی دارم، امیدوارم همواره بدرخشید ، ان شاءالله خاطرہ شما در دفتر دوم این مجموعه ثبت و ضبط گردد .

خاطرات نمازی | دفتر اول

مجموعه سی و پنج خاطره زیبا و کوتاه نمازی





• نماز، داروی موثر در گرفتاری‌ها!

یکی از اقوام نزدیک که در مغازه کار می‌کرد، اهل نماز نبود، گرچه هر زمان به هم رسیدیم، بحثی پیش می‌آمد از نماز و اثرات آن می‌گفتیم، ایشان معتقد بود که هدف از نماز، حرف زدن با خداست، پس چه بهتر که به فارسی و هر وقت خواست سخن بگوید. من در پاسخ به این ادعایم گفتم: «نماز داروست، هم در ساخت و هم در چگونگی زمان مصرف... نیاز به دستور پزشک دارد». این مباحث وجود داشت تا اینکه پس از مدتی ورزشکست شد. هم از لحاظ زندگی شخصی و خانوادگی و هم از لحاظ شغلی خیلی بهم ریخته بود. به تدریج من و اطرافیان متوجه شدیم که او از لحاظ جسمانی و خلق و خوی به طرف اعتیاد کشیده شده است.

وقتی دیدیم، موضوع جدی است سعی کردیم رفت و آمد را بیشتر کنیم. در این آمد. شده‌ها به او گفتم: «یک نگاهی به اطرافیان و اقوام بینداز، بین درسته که



به قول تو، بعضی نماز را بر حسب عادت می خوانند، اما اگر دقت بکنی، کسانی که اهل نمازند حداقل در حل مشکلات مالی خانواده خود محتاج نیستند. از نظر مالی کمابیش تامین هستند. به اعتقاد من، بنده ای که شبانه روزی پنج بار، در قنوت از خدای خود نیکی و خیر را اول در این دنیا و بعد در دنیای آخرت می خواهد، پس خدا حداقل دنیایش را تامین می کند. این کوچک ترین اثر نماز است ولو این که نماز گزار نداند که چه می گوید».

بررسی کردیم و وضع مالی اطرافیان، شاهد این قضیه بود، برایش جالب بود که تا حالا دقت نکرده بودم. گفتم: «حتی اگر همین یک دلیل برای اهمیت نماز باشد، آیا وقت آن نیست برای نجات خود و خانواده ات تصمیم جدی بگیری».

این سخنان دلسوزانه من در ایشان تحولی ایجاد کرد، الان - خدا را شکر - دوباره مغازه دار است. وقت نماز مغازه را به همکار خود واگذار می کند و به خانه یکی از



اقوام نزدیک می‌رود، نماز می‌خواند. سپس بازمی‌گردد. وی چندی پیش پیام داده بود. از من خواست معنی اذکار نماز را برایش پیامک کنم.

• فرشته بهمردی کلانتری. **استان کرمان**

• **سرنوشت فرد بی نماز و فرد با نماز!**

• **سرنوشت فرد بی نماز:** فردی که در دوران تحصیل در مدارس نمونه درس

می‌خواند از نظر استعداد، هوش، ذکاوت حرف اول را در خانواده می‌زد. با توجه

به اعتقاداتی که خانواده داشتند، نماز هم می‌خواند. روزه هم می‌گرفت تا اینکه

در سال‌های آخر دبیرستان دوستانی ناباب سرراه او قرار گرفتند او را به بیراهه

کشیدند این دوستان کسانی بودند که مقید به نماز و روزه، محرم و نامحرم

نبودند، این فرد هم کم کم بی نماز شد و اعتقادات زیر سوال رفت و هیچ چیز

برای او مهم نبود جز وقت خود را با دوستان سپری کردن.



کم کم درس هم ضعیف شد، پاس کردن درس ها با مشکل مواجه شد، بالاخره با هرسختی بود خانواده پشت کارش را گرفتند تا درس ها را پاس کرد.

به کلاس کنکور در تهران، پیش داییش رفت، متاسفانه داییش هم خیلی مقید به نماز و احکام نبود، بالاخره کنکور می دهد.

پس از اعلام نتایج دانشگاه دولتی رشته دبیری ریاضی و دانشگاه آزاد مهندسی عمران قبول می شود همزمان در دو دانشگاه شروع به درس خواندن می کند متاسفانه در دانشگاه آزاد دوستانی ناباب تر از قبل سر راه او قرار می گیرند و او را معتاد می کنند تا اینکه غیرت درس خواندن را از او بگیرند...

تا اینکه تعداد واحدهای افتاده زیاد شده و دیگر نتوانست ادامه دهد و به یک مدرک کاردانی بسنده کرد و ادامه تحصیل بازماند... این شکست ها باعث شده که افسردگی بگیرد و خانه نشین شود...

آری، کسی که امروز می بایست یکی از ریاضی دانان کشور ما باشد، امروز حوصله



تحمل خودش را هم ندارد. از همه چیز و همه کس بریده، و این عاقبت کسی است که با خدا رابطه صمیمی ندارد... وای از بی نمازی که از در خانه خدا روی گردان شود، آخر و عاقبت چنین کسی چه می شود...

• **خاطره سرنوشت فرد بانماز:** اما در کنار این آقا پسر خاله ای داشتند که در مدارس عادی درس می خواند اما اهل نماز، عبادت، مردم داری، صله ارحام، اهل جبهه و جنگ بوده و بعداً در کنکور کاردانی قبول می شود بعد کارشناسی، بعد ارشد و دکترا و ببینید عشق به خدا انسان را به کجا می رساند، هم اکنون یک آزمایشگاه در تهران دارد. خودش هم عضو هیئت علمی دانشگاه و بهترین استاد دانشگاه هم از لحاظ ایمانی، اخلاقی، رفتاری شناخته شده هر وقت با این فرد حرف می زنید بوی خدامی دهد.

• **نتیجه گیری:** نماز، محافظ بی مزداست که خداوند، برای بنده اش قرارداد داده است. حال این خود بنده خداست که از این محافظ استفاده نکند یا اینکه



غرورش اجازه ندهد. بگویند من نیاز به محافظ ندارم خودم از خودم محافظت می‌کنم در صورتی که فرد نماز نخواند، هیچ کدام از اعمالش پذیرفته نیست. زندگی او بوی تعفن می‌دهد. با نماز انسان هم اجر مالی دارد و هم معنوی دارد.

• مرصع عبادی | استان کرمان

• نگاه خدا را، هنگام نماز احساس می‌کنم!

تا کنون اهل قلم و هر آنکس که علم و دانش و قلمی دارد همه جا با استفاده از دانش و فن نوشتن مطالب را به خواننده منتقل می‌کند، اما من که اهل قلم نیستم، می‌خواهم آنچه را که درباره نماز، به طور کلی مذهب تجربه کرده‌ام به صفحه کاغذ بنگارم تا شاید یکی از هم سن و سال‌هایم از آن استفاده کند. من دختری ۱۶ ساله هستم که در سال سوم متوسطه در حال تحصیل و خانواده‌ای در سطح درآمد متوسط دارم و پدر و مادرم همیشه من را به تعادل



در زندگی و رعایت اصول اولیه فرهنگی، اجتماعی، مذهبی و مدنی توصیه می‌کردند و من هم گاهی رعایت می‌کردم و گاهی خیلی راحت از کنار مسائل می‌گذشتم.

خیال می‌کردم هنوز اول راه هستم و فرصت جبران دارم و از هر کسی الگو می‌گرفتم، و به جنبه‌های مثبت و منفی آن فکر نمی‌کردم. تربیت را همچنان غذایی می‌دانستم که بایک بار خوردن نیاز روح برطرف می‌شود و نمی‌دانستم باید وارد یک فرایند شد تا در طول تمام عمر با آموزش، عمل و تکرار و تمرین به تکامل رسید. به همین دلیل گاهی سر به بی‌خیالی می‌زدم، تا این که با دختری به نام مریم آشنا شدم. مریم دختری مهربان بود، اما به هیچ اصلی پایبند نبود. مادرم چند بار به من گفت مراقب دوستانت باش، چون انسان بی‌اراده تاثیر می‌پذیرد و من با جمله «حواسم هست» به بحث خاتمه می‌دادم. گاهی اوقات مریم قلب مذهب و حتی دین را نشانه می‌گرفت. همه چیز را انکار



می‌کرد. من هم سرسختانه به فکر فرو می‌رفتم. در دلم طوفان می‌شد. پس از بازگشت به خانه از صدای صوت قرآن پدرم و چادر سفید نماز مادرم آرامش می‌گرفتم. غروب یکی از روزهای سرد پاییزی پدر مریم، سراسیمه به خانه، ما آمد. با هیجان از پدرم پرسید: «دخترت خانه است؟»

پدرم بالبخندی جواب داد: «سلام، بفرمایید، آره». پدر مریم که نگرانی از چهره‌اش می‌بارید گفت: «مریم به خانه برنگشته است». قلبم به تپش افتاده بود، صدایی در گوش‌هایم پیچیده بود، بیرون آمدم. از حال مریم پرسیدم. پدر مریم نام دوستان مشترک‌مان را پرسید. به خانه بازگشت. آن شب آرامش نداشتم و تا پاسی از شب در نگرانی و اضطراب غرق بودم.

فردای آن روز به مدرسه رفتم، صد تسبیح کامل صلوات، نذر کردم تا مریم را سالم ببینم و مشکلی برایش پیش نیامده باشد. در افکار مشوش گرفتار بودم که مریم دستش را بر شانه ام گذاشت و سلام کرد. با عصبانیت گفتم معلوم



هست کجایی؟ ولی مریم با طمأنینه جواب داد: «آروم باش دختر. بشین تا برایت تعریف کنم»... این طور شروع کرد:

«من دیروز برای اولین بار با فلانی قرار گذاشتم و سر ساعت سر قرار حاضر شدم. خیلی اضطراب داشتم و هر چند دقیقه یک بار زنگ می زدم و از او و آمدنش می پرسیدم. اما هر دفعه طفره می رفت و مرا بیشتر نگران می کرد. والدینم نگران من بودند. من با خیال راحت دریکی از خیابان های فرعی منتظر بودم تا شخص بیاید و من اولین ارتباط نامشروع را با او برقرار کنم.

مشاعرم کار نمی کرد. دیوانه وار به دنبال هدفم بودم، همه جا را نگاه می کردم. هر لحظه استرسم بیشتر می شد تا اینکه شخص مورد نظرم همراه یکی از دوستانش وارد خیابان شد. هم زمان با ورود او صدای اذان هم از مسجدی که در آن نزدیکی بود بلند شد، چیزی در دلم فروریخت. ذهنم پر شد از خدا و خدا را احساس کردم که به من نگاه می کند. با خودم گفتم: مریم چه کار می کنی؟



نگاهم به گل دسته‌های مسجد افتاد و هم‌زمان اشک از چشم‌هایم فروریخت و خودم هم نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که، من به سوی مسجد رفتم. ازپله‌های سرویس پایین رفتم و وضو گرفتم و وارد مسجد شدم و فضایی روحانی بر مسجد حکم فرما بود، عده‌ای نماز می‌خواندند. یکی دو نفر در حال خواندن قرآن بودند. هیچ‌گاه با این حس رو به قبله ایستادن را فراموش نمی‌کنم. با هر آیه ضربان قلبم بیشتر می‌شد، عین عشق بود. آخرین باری را که نماز خوانده بودم را به یاد نمی‌آورم، اما اولین باری که مادرم با عشق نماز را یاد داد هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم و با خدا آشتی کردم، من با آن نماز جماعت دورهمی ناخالصی‌ها را خط کشیدم، به قول قرآن: «قوام دین داری در من ایجاد شد». آرام گرفتم و تسلیم شدم، صفت رضایت در من زنده شد. من با اصلی‌ترین عنصر پیشگیری، درمان آشنا شده بودم. به خانه برگشتم تازه فهمیده بودم پدر و مادرم بهترین دوستان من هستند.



می دانم این حادثه نبود، اتفاق نبود بلکه لطف خدا بوده تا به من بیاموزد، خداوند از طریق سایر بندگان پیام هدایت را به من می‌رساند.

بعد از آن آموختم نمازی که از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که خداوند به من عطا کرده است. اگرچه معنای برخی کلمات عربی را نمی‌فهمم، اما نگاه خدا راهنمای نماز احساس می‌کنم. این برایم کافی است.

«خدا یا به من بیاموز که بندگی ام را، فدای بردگی ام در دنیا نکنم. زیرا که بنده‌ی تو بودن، برایم بهتر است از اینکه برده مردم باشم و از تو غافل»

• زهرامحبوب پور. **استان کرمان**

• دیدی خدا چطور کارها را درست کرد؟

خوب در مقابل این افراد چه باید گفت؟ به یکی از این جوانان گفتم اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست. به او گفتم مدتی



در این یک بیت شعر توجه کن ببین چه بیان می‌دارد. او را به زور با خود به نزدیکی از امام جماعت‌های با سواد محله خود بردم. ایشان چند جلسه با او مشاوره کرد و پاسخ‌های خوبی دریافت نمود. من به هیچ وجه او را به زور و یا تهدید و... وادار به نماز خواندن نکردم و به او از آثار ترک نماز و بی‌خیری‌هایی که در زندگی برای انسان بوجود می‌آورد نکاتی را بیان کردم...

یک روز با او برای انجام کاری به دانشگاهش رفتیم و همان موقع اذان شروع شده بود. به او گفتم برویم نمازخانه نماز بخوانیم، بعد از آن دنبال کارمان می‌آییم، ولی قبول نکرد. من هم زیاد به او اصرار ننمودم. رفتیم دنبال کار، خیلی دوندگی کردیم و متأسفانه آن روز هیچ کاری انجام نشد. یا اگر مثلاً کاری می‌شد، کسی نبود امضا کند. آن روز ما بدون هیچ کار مثبتی به خانه برگشتیم. روز بعد، باز رفتیم دانشگاه، دنبال همان کار، باز هم وقت اذان شد. گفتم برویم نماز. این بار او گفت باشه و وضو گرفتیم و نمازمان را به جماعت در دانشگاه



خواندیم، وقتی آمدیم بالا به خودم گفتم: «خدایا مرا امروز شرمنده نکنی» و رفتیم دنبال کارها.

خلاصه کارها، یکی پس از دیگری بخوبی، انجام شد و بدون کوچک‌ترین وقفه‌ای به سرانجام رسید، در این جا مناسب دیدم به نکته بجا بگویم و به او گفتم: «یکی از آثاری که به تو گفتم همین امروز بود، دیدی خدا چطور کارها را درست کرد؟ این به خاطر اهمیتی که به نماز اول وقت دادی بود». این برای او یک تجربه بزرگ شد. از آن روز او دیگر با علاقه نماز می‌خواند. صبح‌ها خودش بیدار می‌شود و اگر نمازش قضا شود، ناراحت می‌شود. من از این بابت بسیار خوشحالم و از امام جماعت مسجدمان هم تشکر می‌کنم که با راهنمایی‌های ارزشمند خود یک جوان بی‌نماز را نماز خوان کرد و او را از آسیب‌های اجتماعی به دور کرد و این‌ها همه لطف خداست. «خدایا ممنونم...».



• نماز باصفاء در حرم امام رضا علیه السلام

چند سالی بود که می خواستم به مشهد سفر کنم. قرار بر این شد که همراه یک کاروان به این سفر بروم که چند روز قبل از حرکت منتفی شد. اما بطور ناگهانی یک روز قبل از موعد حرکت، یک جادر کاروان خالی شد. من راهی حرم امام رضا علیه السلام شدم. شب اول اتفاقی نیفتاد. شب دوم نیز در حرم به مناسبت شهادت اما صادق علیه السلام ازدحام بود. بسیار ناراحت بودم، چرا که دوروز بعد از آن باید برمی گشتم. در طی این مسیر دوستی پیدا کردم به نام حسین، او به من گفت: «برای نماز صبح بیدارت می کنم تا به اتفاق به حرم برویم. نماز بخوانیم».

قرار بر این بود که من و ۵ نفر دیگر به حرم برویم ولی غیر از من و حسین کسی بیدار نشد. حال و هوای عجیبی بود، باران می بارید. حال معنوی وصف ناشدنی به من دست داد. این نماز تاثیر عجیبی در من گذاشت به نحوی که



تاکنون نمازم قضا نشده است و همه نمازهایم را در اول وقت بجای آورم و شادابی و نشاط خاصی به من و زندگی من بخشید.

• علی قهرمانی اشهر شیراز

• معامله با خدا!

چند دقیقه‌ای مانده بود به اذان ظهر، طبق روال همیشگی، من هم آماده شده بودم برای رفتن به مسجد، در مغازه را که خواستم ببندم، از پشت سر صدایی شنیدم. «آقا، آقا... برگشتم. دیدم چند دانشجو، خیلی با حالت عجله رو برویم ایستادند.

گفتم: «بفرمایید، امرتون؟؟!»

یکی از آن‌ها گفت: «آقامی خوامین مغازه را ببندین؟!»

گفتم: «می‌رم نماز، اما دوباره برمی‌گردم و تا ساعت ۱۴ هستیم...»



آنها با هم گفتند: «تورو خدا اگه امکانش هست این کار ما رو راه بنداز...!?!?!»
امروز تحویل پروژه داریم...»

بهشون گفتم: «مگه کارتون چی هست ???»

گفتند: «یه صد صفحه پرینت رنگی A۲...»

این رو که شنیدم، ضربان قلبم بیهویی شدت گرفت...

تو دلم با خودم گفتم، امروز که از صبح هیچی کاسب نشدم بذار این رواز
دست ندم...

اما از اون طرف یاد جمله ای که همش ورد زبون مادرم بود به ذهنم رسید:

«ما انسان ها تو این دنیا همیشه داریم امتحان می شیم. از خدا باید بخوایم که

ما رو توی این امتحانات سربلند بیرون بیاره...»

تو همین حال و هواها بودم که صدای اذان از اون طرف خیابان طنین انداز شد.

با خودم گفتم، شاید این هم امتحانه منه، که خدامی خواد ببینه، می تونم از



این دنیا دل بکنم یا نه؟! به خدا توکل کردم. به قول حاج آقا قرائتی حَفِظَهُ اللهُ نیت کردم که برای رضا خدامی رم سمت مسجد و نماز اول وقت می خونم ...
اون چند تا دانشجوها «همون مشتریام» رویه طوری عذرشون رو خواستم و دست رد به سینه شون زدم و خودم به طرف مسجد حرکت کردم ...
بعد از تمام شدن نماز جماعت وقتی که به مغازه برگشتم، با صحنه ای جالب رو برو شدم ...

اون چند دانشجویی که عذرشون رو خواسته بودم، نرفته بودن که هیچ، چند تا دیگه از رفقا شون رو صدا کرده بودن تا کارشون رو من واسشون انجام بدم ...
اگه بخوام از بُعد مالی حساب کنم، سودی که می بردم چندین برابر بیشتر از قبل اذان بود ...

همون دانشجوها، اقرار کردن که ما از این رفتارت که مقید به نماز اول وقت هستی، خوشمون اومد. به همین خاطر با بقیه دوستانمون تماس گرفتیم که



همه این جا کارشون رو انجام بدن ...

«این خاطره، نمایی مادی خیلی کوچکی در قبال امریه که وظیفه ما بر گردنمونه...».

• محمد مهدی علیزاده | استان گلستان

• معلمی که در یادها ماند!

سال ۱۳۷۸ دریکی از روستاها، بعنوان معلم پایه دوم ابتدایی مشغول خدمت شدم و هر روز بعد از پایان کلاس و موقع اذان ظهر، دانش آموزان را هدایت می نمودم، تا بعد از ساختن وضو، با نظم و ترتیب در صف نماز قرار بگیرند. البته چون مدرسه نماز خانه نداشت، مجبور بودم هر روز موکت و فرش نماز را به کمک دانش آموزان در سالن مدرسه پهن نمایم، و در پایان دوباره آن را به کمک دانش آموزان جمع کنیم.



در ابتدای سال، با دانش آموزان کلاس قرار گذاشتیم که، هر دفعه یک نفر به عنوان پیش نماز در جلوی صف بایستد و دیگران هم پشت سر آن قرار گرفته تا نماز را با جماعت برگزار کنند. استقبال عجیبی بود، چرا که هر کس دوست داشت که هر چه زود تر نوبت اش بشود، تابع عنوان پیش نماز در جلوی صف قرار گیرد.

البته شرط گذاشته بودم، هر کسی که بهتر بتواند حمد و سوره و اذکار نماز را بخواند در اولویت قرار دارد و بعد از نماز، چند دقیقه ای هم از فوائد و اهمیت نماز و گفتن ذکر صلوات و خواندن قرآن برای بچه ها صحبت می کردم.

یادم هست که همیشه به آن ها سفارش می کردم، هر وقت می خواهند از منزل به طرف مدرسه حرکت کنند، سه بار سوره و توحید و سه بار صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله

رادر دلشان زمزمه کنند و در حقیقت این موضوع، برای بچه ها ملکه ی ذهنی شده بود و همین طور در روزهای دیگر اشعاری رادر باب فضیلت و دوستی و عزاداری امام حسین علیه السلام برایشان می خواندم و حتی یک، دوبیتی از این



اشعار را به یکی از شاگردان کلاس که پدرش خط خوبی داشت دادم تا آن را با خط زیبا بنویسد. سپس آن دوبیتی را روی دیوار کلاس نصب نمودم. بچه‌ها در همان روزهای اول، آن اشعار را حفظ نمودند و در مواقع بیکاری وزنگ‌های تفریح زمزمه می‌کردند.

حال، بعد از گذشت آن همه سال، یک روز که جهت شرکت در نماز جماعت که به یکی از مساجد شهر رفته بودم، بعد از نماز، امام جماعت که از دانش‌آموزان همان سال من بود، در مقابل من قرار گرفت و اسم مرا با احترام صدا زد و گفت: «آقای معلم، همه‌ی صبحت‌ها و فرمایشاتی که شما در آن سال تحصیلی، درباره‌ی نماز و ذکر صلوات و... گفته بودید به یاد دارم.»

بعد از خدا حافظی با امام جماعت و برگشتن به خانه، یک آرامش روحی و رضایت قلبی را در خود احساس می‌کردم...



• معجزه‌ی نماز را در مقدس‌ترین سرزمین!

چند سال پیش با عوامل اجرایی کاروان، رفتیم برای آماده کردن چادر حجاج در سرزمین مقدس عرفات ولی متأسفانه کمی دیر رسیدیم. پلیس بد اخلاق عربستان راه را بر روی ما بست و اجازه ورود را نداد و با بحران بزرگی مواجه شدیم، چون تمام مایحتاج کاروان همراه ما بود که بایستی در چادرها مستقر شود.

متأسفانه خواهش و التماس ما جواب نداد و بنده مستاصل به کناری رفتم و از خدا راهنمایی و کمک خواستم. قرآن همراه خود را باز کردم. با آیه «واستعینوا بالصبر. الصلاة» مواجه شدم. همانجا دو رکعت نماز خواندم و به خدا عرض کردم خدایا بقیه‌اش با تو. چهار نفر بودیم از کاروان ما و تعداد قابل شماری از کاروان‌های دیگر. با صحنه‌ی بسیار باورنکردنی و عجیبی مواجه شدم که هر وقت یاد آن روز می‌افتم تنم به لرزه می‌افتد.



پلیس عربستان با بلندگوی ماشین اعلام کرد: «شما، شما که پیراهن سفید پوشیدی!»، و من مات و مبهوت دیدم به من اشاره می‌کنه، گفتم: «با من هستین؟»، گفت: «بلی»، رفتم سمت ماشین و گفتم: «بفرمایید»، گفت: «شما می‌توننی بری». عرض کردم: «دوستام چی؟». گفت: «خیر فقط شما برو». آن روز تمام دنیا را مالک شده بودم. از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدم و معجزه‌ی نماز را در مقدس‌ترین سرزمین با چشم مشاهده کردم.

• مسعود دریس | استان تهران

• قدرت خدا در نماز!

من در دوران آموزشی در پدافند هوایی مشغول به خدمت بودم. در زمان تقسیم مقرر شد از بندر ترکمن که محل زندگی من بود، به چابهار بروم و پس از تقسیم نهایی مشخص شد که باید به یکی از سایت‌های نزدیک قرارگاه که یک



ساعت فاصله داشت اعزام شوم، بسیار ناراحت بودم. پس از اقامه نماز ظهر از خدا خواستم که مشکلم را حل نماید و هر جایی که محل خدمت هست، خوب باشد. صبح که برای اعزام رفتم ناگهان دیدم باید بجای سایت به قرارگاه اعزام شوم. تمامی کسانی که در این مدت اذعان می نمودند که شرایط سختی در انتظار من است، خواهش می کردند که جایشان را با من عوض نمایند و این قدرت خدا در نماز بود که من آن را یافتم.

• عبدالعظیم رجبی | بندر ترکمن

• جشن تکلیف برای کیانا

برادرزاده نه ساله ای داشتم که موقع جشن تکلیفش رسیده بود. خودش هم بسیار خوشحال بود که از این پس می تواند نماز بخواند. جشن بسیار خوبی بود. کیانا چادر به سر کرده بود و بسیار زیبا شده بود.



پدرم هم آن شب حضور پیدا کرد و برای کیانا چادر نماز خریده بود. پدرم از کیانا خواست که از این پس با چادر، نمازش را بخواند و کیانا قبول کرد. از آن پس کیانا با چادر نماز و مقنعه‌ای که پدرم برایش خریده بود نماز می‌خواند و نمازش در طول این یک سال ترک نشده است.

● معصومه رحیمی | استان مازندران

● عجب معجزه‌ای می‌کند نماز حاجت!

مادرم تعریف می‌کرد: «حدوداً چهار ساله بودی، یک روز به قصد زیارت امامزاده صالح علیه‌السلام راهی تجریش شدیم، در مسیر از بازارچه امامزاده صالح علیه‌السلام عبور می‌کردیم و تو محو تماشای ویتترین مغازه‌ها بودی و به سختی باماراه می‌آمدی...

به امامزاده که رسیدیم، من مشغول زیارت و عبادت بودم که ناگهان متوجه



شدم کنارم نیستی!

همه جا را دنبال گشتم اما نبودى، دست و پایم را گم کرده بودم. فقط گریه می کردم...

یکی از خانوم‌هایی که آنجا بود وقتی از ماجرای گم شدن تو باخبر شد، به من گفت دو رکعت نماز حاجت بخوان و امام زاده صالح علیه السلام را واسطه کن پیش خدا... ان شاء الله که پیدا می شه...

پس از نماز حاجت، مضطرب راهی بازار شدم، بلکه نشانی از تو پیدا کنم. در یک لحظه یادم او آمد، تو کنار مغازه سوت بلبلی فروشی، بهانه خرید می گرفتی، به سرعت به آنجا رفتم و دیدم کنار پیرمرد فروشنده نشستى در حال بازی با سوت بلبلیا...

به راستی که عجب معجزه‌ای می کند نماز حاجت...».



• سجده طولانی آقامهدی!

سال ۱۳۶۲ چند روزی از آغاز عملیات والفجر چهارمی گذشت. اهداف از پیش تعیین شده تصرف شده بود و رزمندگان مواضع خود را تثبیت کرده بودند. فرماندهان عمل کننده، از محور عملیاتی دیدار داشتند و موقع اذان ظهر بود. فرماندهان تصمیم گرفتند، نماز خود را پشت سنگرها به صورت جماعت برگزار نمایند و قرار شد آقامهدی «شهید مهدی باکری» امام جماعت شوند.

رزمندگان که این لحظه را غنیمت می شمردند، پشت سر فرماندهی خود به جماعت ایستادند. نماز شروع شد. در رکعت اول بعد از سجده‌ی اول آقامهدی سر از سجده برداشت و سجده طولانی تر از حد معمول نماز شد. همه نماز را به فرادی به پایان رساندند و بعد از نماز همه می خواستیم بدانیم چه شده است، که یکی از فرماندهان که خودش را به آقامهدی رسانده بود، به ما گفت: «بگذارید راحت باشد. چند روزی است که آقامهدی خواب به چشمش نرفته



است به همین دلیل است که در سجده‌ی نماز از خستگی بخواب رفته است.»
به راستی که شهید مهدی باکری خودش را وقف اسلام کرده بود و جز شهادت
پاداشی نزد خدا نداشت.

• مرتضی عبدالله پور. | شهر مشگین شهر

• آثار رفتار خوب امام جماعت!

خواهرم تازه اسباب کشی کرده بود و در خانه‌ای اقامت داشتند که نزدیکی
مسجد بود.

تقریباً هر شب با پسرش آرین به مسجد می‌رفتند و رفتار خوب امام جماعت و
هدایایی که به آرین داده می‌شد، شوق او را برای رفتن به مسجد زیاد کرد، به
نحوی که به من می‌گفت: «از صدای اذان لذت می‌برم.»

حتی یک بار هم که به مسجد نبردمش گریه کرد و گفت: «من نماز خواندن



در مسجد را دوست دارم». روز به روز به اشتیاق آرین به نماز و مراسم عبادی اضافه شد به نحوی که با آموختن اذان، مؤذن و مکبر مسجد شد.

• فهیمه غلامی زارع زاده استان تهران

• بهترین روز زندگی!

سوم ابتدایی بودم و تازه به سن تکلیف رسیده بودم. با این که مریض بودم ولی بخاطر ذوق و شوقی که داشتم از مادرم خواستم که به مراسم جشن تکلیف برویم. مراسم بسیار زیبایی بود، شعر می خواندند و سرود اجرامی کردند.

خاطرم هست در آن روز یکی از دخترهای همسایه نیز با من بود و با هم چادر به سر کردیم و پشت سر امام جماعت نماز خواندیم و پس از آن به همه ما هدیه دادند.

آن روز بهترین روز زندگی من بود، با آنکه بیمار بودم ولی بسیار روز خوبی بود.



پس از جشن، خاله‌ها و دایی‌ها به خانه ما آمدند و به من تبریک گفتند. همه آنها هدایایی مانند جانماز، تسبیح، کتاب آموزش نماز و غیره دادند. از آن روز فراموش نشدنی تا کنون نماز و روزه من قضا نشده است.

• معصومه رحیمی | استان مازندران

• دوختن چادر نماز گل دار

یک روز به مادرم گفتم. «مامان برای من یک چادر می‌دوزی تا من باشما نماز بخوانم». مادرم گفت: «باشه». فرداش به همراه مادر بزرگم رفتند به بازار تا برای من، پارچه بگیرند و با اون چادر بدوزند. وقتی آومدند یک پارچه سفید گل دار خیلی قشنگ گرفته بودند.

من هم به همراه مادرم رفتیم به خیاطی و چادر برای من دوختیم. من خیلی چادرم را دوست داشتم.



بعد به خانه آمدیم و مادرم به من نحوه صحیح ادا نماز را یاد داد و در ادامه با هم نماز مان را خواندیم، بعد از نماز من به مادرم گفتم: «مامان جون، من امسال به سن تکلیف می رسم و برای ما تو مدرسه جشن تکلیف می گیرند و دوباره یه چادر قشنگ دیگه به من می دهند، از اون به بعد باید همه نماز هامو سرموقع بخوانم»...

یادش بخیر، آن روز به من و مادرم خیلی خوش گذشت. روز خوبی برای ما بود...

● صاحبه فدوی. شهر سرخه

● «عبدالامام» یا «عبدالشیطان»؟

مدیر دبیرستان بودم، وارد کلاسی شدم. دیدم یکی از دانش آموزان گردنبد طلا گردن کرده است...



پرسیدم: «این چیه؟»

گفت: «طلا». گفتم: نماز می خوانی؟»

به صراحت گفت: «خیر»،

گفتم: «اگر می خواندی حتما این را گردن نمی کردی».

سپس پرسیدم: «اسمت چیه؟» گفت: «عبدالامام».

گفتم: «تو عبدالامام نیستی، تو عبدالشیطانی».

از کلاس خارج شدم، به دفتر نرسیده، دیدم آمد دنبالم و رو به من گفت:

«خیلی حرفتان برام سنگین بود. من می خواهم عبدالامام باشم، شما بگو چه

کنم؟» گفتم: «همین الان برو بازار و این گردنبد را بفروش و پولش را بیارتا بگم

چکار کنی.» ساعتی گذشت. دیدم عبدالامام با ۱۹۵۰۰ تومان پول وارد دفتر

مدرسه شد. به او رو کردم. گفتم: «حالا شدی عبدالامام، ضمناً خیلی مردی».

از این حرف من خوشحالی در صورتش، نمایان شد... در ادامه به او گفتم:



«بعد از ظهر بیاتاً با هم بریم جایی».

ایشان اجابت کرد و عصر آن روز پول‌ها را بین چند خانواده مستضعف، با دست خودش البته با راهنمایی حقیر، توزیع کرد و جالب است بدانید آن روز هنگام نماز مغرب و عشاء بدون اینکه بنده چیزی بگم، دیدم عبدالامام گفت: «آقامی شه تا این جا که او مدیم نمازمون رو هم در مسجد بخوانیم».

و از آن روز بیاد ندارم که ایشان در نماز جماعت مدرسه حضور نداشته باشد. این خاطره بعد از مرور ۱۵ سال همچنان در ذهن بنده زنده است.

• مسعود دریس | شهر آبادان

• لبیک به ندای خدای مهربان

سال هشتاد و پنج بود و من درد شدیدی در ناحیه مهره گردنی داشتم متخصص مربوطه برای سه تا چهار ماه بعد نوبت می‌داد، موقع رفتن به مطب ایشان



صدای اذان از مساجد شنیده می شد من که همراه مادرم بودم در کنار تحمل درد به مادر گفتم: «هرچقدر هم به مطب پزشک دیر برسیم اول نمازمان رو در مسجد شعبان که سرراه مان بود بخونیم بعد می رویم مطب دکتر»... نماز بصورت جماعت ادا شد نماز زیبا و با حالی بود هنوزم شیرینی اون نماز به یادم هست در کمال ناباوری همان روز ویزیت شدم و متخصص مربوطه با برخوردی خوش و صرف زمان با بنده برخورد کرد و قتی جریان را با همکارم در میان گذاشتم خیلی تعجب کرد گفت اتفاقا اون متخصص بد اخلاق هست. برخورد مناسبی با مراجعه کننده هاندارد.. آری تاثیر نماز اول وقت و الویت قرار دادن و لبیک به ندای خدای مهربان را من عملا تجربه کرده ام...

• علویه حسینی اشهر تبریز



• متحول شدن دایی!

در خانواده دایی داشتم که اعتقاد به مسائل دینی نداشت. پس از ازدواج همسر و فرزند در شکمش دچار سانحه شدند و کشته شدند و او دوباره ازدواج کرد. صاحب دو فرزند شد. همانطور سیربی اعتقادی خود را طی می کرد که خداوند فرزند هجده ساله اش را بر اثر سرطان بدخیم خون از او گرفت. و فهمید که یکجایی زندگیش نقصان دارد و آن نقطه بعد اعتقادی زندگیش بود، پس از آن حادثه دایی من متحول شد و رو به صراط مستقیم گام نهاد و هم اکنون فرد متشرع و مقیدی در امور اعتقادی و مذهبی شده است و به نماز و عبادت با معبود هستی روی آورده است و خدا را شکر از آن لحظه بیداری دیگر اتفاق ناگواری برایش رخ نداده و لحظه به لحظه خدا رو به خاطر این روشنگری در زندگی شاکر است...

• محمد رضا حاجی باقری **اشر اهواز**



• خانم مدیر تورومی گُشه!

کلاس دوم دبستان بودم، هرروز در مدرسه نماز ظهر و عصر به جماعت برگزار می شد و فقط کلاس سومی ها، چهارمی ها و پنجمی ها باید به نماز می ایستادند...

من که از کلاس اول نمازم را در خانه می خواندم، خیلی علاقه داشتم با بچه های مدرسه و به صورت جماعت نماز بخوانم. یک روز وضو گرفتم و چادرم را پوشیدم و به نماز خانه رفتم و همراه کلاس سومی ها در صف نماز ایستادم، یکی از بچه ها که می دانست من به سن تکلیف نرسیده ام، من را ترساند و گفت: « حالا خانم مدیر تورومی گُشد، چرا به نماز آمده ای... »

من هم از ترس صورتم را زیر چادر پنهان کردم که کسی من را نشناسد و رفتم در صف های آخری نماز، خودم را قایم کردم و با ترس نماز خوندم...

• زهرا حسین زاده | شهر شهرکرد



• آرزوی داشتن مسجد!

بهترین خاطره من از نماز، این است که از زمان کودکی دوست داشتم یک مسجدی را در روستامون تاسیس بکنند...

که الان الحمدلله تقریباً حدود دو یا سه ساله که مسجد را توروبستامون ساختن. از همون زمان تا حالا من در اون مسجد اذان می گم. خدا را شکر می کنم که خدا من رو این قدر دوست داره و آرزویم را برآورده کرده است.

• حسن سالمی | استان خوزستان

• مهم ترین آرزوی زندگی!

تابستان سال ۱۳۸۰ بود، که اداره آموزش و پرورش شهرستان فریدونکنار (واقع در استان مازندران) می بایست یک نفر از معلمان دوره ابتدایی پایه دوم شهرستان را، جهت آموزش کتب جدید التالیف به شهر تهران که مکان آموزش



آن، مرکز تربیت معلم شهید بهشتی رحمۃ اللہ علیہ بوده بفرستد، برای همین مرا به عنوان نماینده و مجری شهرستان به آن مرکز معرفی نمودند.

در دوره آموزشی و کلاس ما از اکثر استان ها شرکت داشتند. در روز اول آموزش و ساعت اول، استاد خانمی به کلاس ما آمد و بعد از صحبت های زیاد و مختلف، یک برگه سفید به همه ی ما داد و از ما فقط خواست اولین و مهم ترین آرزوی خودمان را روی کاغذ بیاوریم و ساعت بعد که در بعد از ظهر همان روز تشکیل می شد می بایست به ایشان تحویل می دادیم.

من خیلی فکر کردم و دیدم مثل خیلی ها آرزوهای زیادی دارم، بعنوان مثال در همان سال در خانه ای زندگی می کردیم که، خانه در رهن بانک بود و یا بعد از چند سال ازدواج صاحب فرزندی نبودیم، اما از بین همه ی این آرزوها، مانده بودم که کدام یک از این ها، برایم مهم تر است؟

با کمی فکر کردن به این نتیجه رسیدم که، بهترین موقع تصمیم گیری



و کمک، موقع نماز، دعا و نیایش است. وقتی نماز ظهر و عصر را در نمازخانه مرکز تربیت معلم خواندم، دلم را به خدا سپردم و خواستم که به من در انتخاب و انجام کارم کمک نماید، درست لحظه ای که دستان خود را بالا گرفته بودم تصویر خانه خدا که روی دیوار نمازخانه و مقابلم بود، فکرو ذهنم را به خانه خدا و مدینه و زیارتگاه‌های همه ی ائمه اطهار علیهم السلام برد.

در آن لحظه فقط از خدا خواستم به من توفیق زیارت خانه خدا و زیارت ائمه اطهار (امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام و.....) و زیارت حرم حضرت زینب کبری علیها السلام را بدهد، و دقیقاً همین آرزو را (زیارت خانه خدا و زیارت بارگاه ائمه اطهار علیهم السلام و حرم حضرت زینب علیها السلام) روی کاغذ آوردم و در کلاس بعد از ظهر تحویل استاد دادم، و خودم با صدای بلند آرزوی خودم را در کلاس مثل دیگر همکاران خواندم...

الحمد لله خداوند به برکت نماز و دعایی که اون روز و روزهای دیگر نمودم،



توفیق زیارت چند باره این مکان های مقدس را به من حقیر داد...

• سید جعفر شاه نوری | استان مازندران

• کی تا به حال نماز خوانده؟

در ایام کودکی، در یکی از روزها که پدر و مادر مشغول نماز خواندن بودند، خواندن من به این فکر افتادم که من هم باید نماز بخوانم، ولی نمی دانستم که چطوری بخوانم آن روز کنار پدر و مادر ایستادم. هر کاری که پدر و مادر انجام می دادند، من هم به همراه آن ها انجام می دادم. وقتی که نماز آن ها تمام شد من رو به پدرم کردم و گفتم: «این نماز چه نامی دارد؟»

پدرم گفت: «الان وقت نماز مغرب و عشاء».

من به پدرم گفتم: «به من هم یاد می دهید؟».

پدرم گفت: «باشه، اول باید برویم وضو بگیریم». همراه پدرم رفتم، پدر وضو



می‌گرفت من هم نگاه می‌کردم وقتی یاد گرفتم، من هم وضو گرفتم و آماده شدیم برای خواندن نماز... پدرم در ادامه گفت: «نحوه اقامه نماز را من می‌گویم تو هم همراه من بگو».

بعد نیت کردیم برای نماز مغرب که سه رکعت است و شروع به نماز خواندن که پدر حمد و سوره را بلند می‌خواند که من هم بگویم و یاد بگیرم... آن اولین نماز و شروع نمازهای بعدی همراه پدر بود....

البته هر جا که نماز اشکال داشتیم مادرم هم به من یاد می‌داد، تا زمانی که من نماز خواندن را خوب یاد گرفتم...، تا این که به کلاس اول رفتم... یک روز اتفاقی خانم معلممان از بچه‌ها پرسید: «کی تا به حال نماز خوانده؟»

من با خوشحالی دست بلند کردم و جواب دادم: «من نماز خوانده‌ام!»... آن روز، روزی خاطر انگیز و روز خوبی بود که بچه‌ها سر کلاس مرا تشویق کردند. بعد که من آمدم خانه به پدر و مادرم تعریف کردم، پدر و مادرم هم



خوشحال شدند.

در مرور آن روزها همیشه همراه پدر، مادر، خواهر و برادر بزرگم نماز و قرآن هم می خواندم، یک روز از پدرم پرسیدم: «پدر جان برای چه ما نماز می خوانیم؟» پدرم گفت: «پسر عزیزم نماز خواندن، یعنی با خدا سخن گفتن و با خدا ارتباط برقرار کردن، با خدا راز و نیاز کردن و از آفریده های خدا و نعمت های خدا تشکر کردن».

• مجید ادهمی | استان تهران

• تصمیم به ترک نکردن نماز جماعت!

من از سن هشت سالگی نماز خواندن را با کمک مادرم شروع کردم و همیشه نمازم را در خانه می خواندم تا اینکه در سن ده سالگی در ماه مبارک رمضان که نماز جماعت در مسجد روستا برگزار می شد یکی از دوستانم به من خبر داد



که نماز جماعت در مسجد برگزار می‌شه چرا تو شرکت نمی‌کنی، گفتم: «من خجالت می‌کشم و نمی‌دونم نماز جماعت چطور است».

دوستم گفت: «زیاد فرقی نداره فقط باید حمد و سوره را بخوانی»

گفتم: «امروز بعد مدرسه به نماز جماعت می‌ریم».

زنگ زده شد، من و دوستم به مسجد رفتیم، وارد مسجد که شدم احساس خوبی به من دست داد، یک احساس امنیت و شادی درونی و این مردمی که همه در کنار هم برای رضای خدا آمده بودن...

از دوستم پرسیدم: «نیتش فرق می‌کند»

دوستم گفت: «بله فرق می‌کنه...»

نیت را گفتم و نماز شروع شد، در نماز به قرائت امام جماعت گوش می‌دادم. می‌دیدم که چقدر قرائت من غلط داشته...

بعد نماز، تصمیم گرفتیم که نماز جماعت را ترک نکنم و تا آنجا که امکان دارد،



نمازم را با جماعت بخوانم، چون نماز جماعت وحدت آفرین است. همچنین اشکالاتی که من در نماز دارم را هم، می توانم بر طرف کنم...

• غلامرضاروزبهانی |.....

• نتیجه نماز زیارتی!

حدود چهار سال پیش بود که آماده سفر به مشهد شده بودیم، یکی از بستگان تماس گرفت و گفت: «لطفا برای برادر من دعا کنید، زیرا او به دلیل قاچاق مواد مخدر به زندان افتاده است و باید بی گناهی اش ثابت شود».

شب هنگام به مشهد رسیدیم و من و همسرم برای عرض ارادت و زیارت به حرم امام رضا علیه السلام رفتیم، نیمه های شب در صحن امام خمینی رحمته الله با دلی شکسته برای فرد مورد نظر دست به دعا شدیم.

صبح خواهر فرد زندانی تماس گرفت و عنوان کرد که بی گناهی برادرش ثابت



شده است و قاچاقچی اصلی دستگیر شده است.
من به شوهرم گفتم: «این نتیجه همان نماز زیارتی است که دیشب خواندیم و به پاس این عنایت ویژه خدا در حق ما، دوباره نماز شکر خواندیم».

• عباس علی رهنما | اصفهان

• دعوت فرزندان به خواندن نماز

پدرم به من گفتم: «سمانه جان چرا نماز نمی خوانی، سال دیگه به سن تکلیف می رسی و باید نماز بخوانی». من آن موقع نماز خواندن بلد نبودم، پدرم بلند بلند عبارات نماز را می خواند و من هم پشت سر او همه کارهایی را که می گفتم انجام می دادم، ولی باز هم تسبیحات اربعه و تشهد و سلام را خوب یاد نمی گرفتم. تا این که با تمرین زیاد و تکرار کردن یاد گرفتم.....
در ماه مبارک رمضان من به همراه مادرم به مسجد می رفتیم و پشت سر امام



جماعت نماز می خواندم ، ولی من نمی دانستم چطوری نیت کنم ، به همین خاطر از مادرم پرسیدم و مادرم هم به من نحوه صحیح نیت بستن به نماز جماعت را یاد داد و من چگونه نماز خواندن ، پشت سر امام جماعت را یاد گرفتم ...

این بود اولین نماز من و اولین حضور من در مسجد برای خواندن نماز جماعت ... امیدوارم خداوند نماز همه ی ما را قبول کند ، تا به خدا نزدیک تر شویم .

● سمانه ادهمی | استان تهران

● با خدا ، هیچ وقت تنهائیستی !

غروب یکی از روزهای فروردین بود . برنامه « شبی با مدرسه » داشتیم و قرار بود خانواده ها برای بردن ما به منزل ، به دنبال ما بیایند . مادر من و دوستم تماس گرفتند و گفتند که قادر به آمدن نیستند . اجازه دادند



من و ایشان (فاطمه سادات) بعد از نماز، باتاکسی بیاییم.
نوای دلنشین اذان انگار طراوت تازه‌ای به نسیم بهاری می‌بخشید.
در حال وضو گرفتن بودم که فاطمه سادات صدایم زد:
_ فاطمه زهرا بیایم بریم، زنگ زدم تاکسی الان میاد.
_ فاطمه سادات! الان اذانه، صبر کن بعد از نماز.
می‌خواهی بمونی بمون، من عجله دارم. رسیدیم خونه نماز مونومی خونیم دیگه.
_ نه عزیز، شما برو، من خودم بعد از نماز میام.
فکر کردم راضی می‌شود، اما اورفت و من تنها شدم و از تنهایی رفتن هم خیلی
می‌ترسیدم.
توکل کردم بر خدا و به خودم گفتم: «خدایا! من نماز اول وقتو که شما دوست
داری، به همه چیز ترجیح نمی‌دم. اصلا کی گفته من تنهام؟! فاطمه سادات
رفت، خدای اون که هست...»



صدای «قدامت الصلاة» که آمد، به سمت صف‌های نماز جماعت حرکت کردم و نمازم را شروع کردم و دقایقی بعد از نماز بود که کسی صدایم زد:
_سلام فاطمه زهرا!

_عه!!! سلام فاطمه سادات!! چرانرفتی؟!
_چرا، رفتم. اما هرچی ایستادم تا کسی نیومد.
خوش به حالت، خیلی بهت غبطه خوردم. هم از نماز اول وقت جا موندم.
هم از نماز جماعت، هم به خونه نرسیدم...
این حرف را که زد، یاد سخن یکی از بزرگان افتادم:

«هروقت برای نماز خواندن عجله داشتید، یا کاری به نظرتان مهم‌تر از آن پیش آمد، به این بیاندیشید که هرچه در گذشته اتفاق افتاده و هرچه در آینده اتفاق خواهد افتاد، در دستان کسی است که در نماز، روبه رویش می‌ایستید...»



نماز خواندن قبل از مسلمان شدن!

امسال به لطف خدا به مشهد مقدس مشرف شدیم. به محض رسیدن به حرم امام رضا علیه السلام مشغول عبادت شدیم، ناگهان دست گرمی را روی شانه‌هایم حس کردم، یک خانم خارجی بود که به سختی فارسی صحبت می‌کرد، از من پرسید: «برای چه این کار را انجام می‌دهید؟»

برایش توضیح دادم که این عبادت خداست و از من توضیح بیشتری خواست. من برایش تشریح کردم.

بعد از صحبت‌های من گفت: «من مسیحی هستم و تومور مغزی دارم. از ترکیه به این جا آمده‌ام، دکترها از من قطع امید کرده‌اند. شاید زمان زیادی برای زندگی کردن، نداشته باشم.»

به من گفت: «کاش می‌توانستم، مثل شما نماز بخوانم.» من و شوهرم شروع کردیم به آموزش نماز به او، قبل از مسلمان شدنش! و در واقع اولین نمازش را



قبل از مسلمان شدنش خواند.

می گفت: «وقتی نماز می خواند گویا چیزی در سرش در حال حرکت بود. پس از نماز بسیار حال خوبی داشت». این خانم خارجی به من گفت: «شخص روحانی را از حرم صدا کنیم تا او را مسلمان کند». قرار شد که صبح فردا مسلمان شود. پس از رجوع روحانی و ادای نماز صبح، گفت: «احساس می کنم سرم سبک شده. شکمم سنگین شده است».

فورا او را به بیمارستان رساندیم. دکتر مدارک مربوط به ترکیه اش را مطالعه کرد. با تعجب گفت: «توموری در مغز تو وجود ندارد. سنگینی شکم تو بخاطر خون هایی است که از مغزت جاری شده است». او به دکتر گفت: «در هنگام نماز احساس سبکی به من دست داد». همچنین این خانم خارجی پس از اسلام آوردنش نام خود را به معصومه و تولدی دوباره یافت از برکت نماز...



• نماز راه‌گشای بزرگ‌ترین مشکلات!

سال‌ها پیش مدیر مدرسه برایمان گفته بود در گرفتاری‌ها به نماز پناه ببرید. مخصوصاً نماز استغاثه به حضرت فاطمه علیها السلام را خیلی مجرب می‌دانست. من از همان زمان با کوچک‌ترین مشکلی که برایم بوجود می‌آمد این نماز را می‌خواندم و در همه موارد مشکلم رفع می‌شد...

هفته سال از نعمت فرزند محروم بودم هیچ وقت به این قضیه فکر نکرده بودم که نماز می‌تواند راه‌گشای من در بزرگ‌ترین مشکلات هم باشد، آن زمان تصمیم گرفتم دل از غیر خدا ببرم امیدم را از همه دکترها قطع کنم و فقط از خداوند استعانت بطلبم... نماز استغاثه به حضرت فاطمه علیها السلام را بعد از نمازهایم می‌خواندم و ایشان را نزد خداوند واسطه قرار دادم، هم‌زمان هم درمان را شروع کردم، اما این بار درمان یک تفاوت داشت و آن اینکه، من این بار دکترها را همه کاره نمی‌دانستم... بر نماز استغاثه مداومت کردم بعد از دو ماه



درمان در ماه رجب سال ۹۴ من حاجت روا شدم. این چیزی شبیه معجزه بود. من صاحب پسری شدم که بحرمت فاطمه زهرا علیها السلام اسمش را حسن، گذاشتم و این مصداق آیه «واستعينوا بالصبر والصلوة» است.

• زهرا عابدینی | استان اصفهان

• سرسامان به مسائل عبادی!

چند سال پیش کارم را از دست دادم و چند وقتی به دنبال کار، خونه نشین شدم چون سرم خلوت شده بود به این فکر افتادم که سرسامانی به عبادت‌های خودم بدهم و از داشته‌های خودم و کتاب مفاتیح... استفاده کردم.

نماز شب رو شروع کردم، تمامی نمازهایم را سعی کردم به جماعت و در مسجد به جا بیاورم، نوافل نمازها، دعا‌های بعد نماز و نمازهای مستحبی مربوط به ماه و روزهای مختلف را سعی کردم به جا بیاورم...



خلاصه چند ماه طول کشید تا دوباره کار پیدا کردم، ولی این چند ماه واقعاً از نماز و عبادت با معبود هستی لذت بردم و حاضر نیستم این حس و احساس رو با هیچ چیزی دیگه‌ای تو دنیا عوض کنم...

«واقعاً نماز جماعت صبح، نماز پیامبر ﷺ. حضرت امیر علیؑ. جعفر طیار یک حال خاصی به انسان عطا می‌کنه که قابل وصف نیست».

• علی زارع | استان تهران

• او دیگر نبود!

مادرم همیشه بخاطر نماز نخواندن از من ناراضی بود، ولی پدرم به او می‌گفت: «این طور رفتار تو نتیجه نخواهد داشت». پدرم درست می‌گفت، من بخاطر دوستی با فردی به نان محبوبه تمایل به نماز خواندن نداشتم.

زمانی که شروع به دوستی با محبوبه کردم، ابتدا باهم به نمازخانه رفتیم و



نماز هامون رو به صورت دست و پا شکسته ادا می کردیم...
اما به ندرت رفتار، اخلاق، پوشش طرز صحبت و رابطه با جنس مخالف
محبوبه بدتر می شد. بیرون از مدرسه به شدت آرایش می کرد. متاسفانه من را
هم مثل خودش کرده بود.

به مرور زمان من از محبوبه به خاطر این برخوردهاش، منزجر شده بودم.
هم نمازم را ترک کرده بودم. چند سالی گذشت تا این که سال سوم دانشگاه
در اتوبوس بطور اتفاقی با خانمی هم کلام شدم. این خانم مسن برخلاف دیگر
خانم های همسن خودش با تکه کلام های خاص خودش با من گپ و گفتگو
می کرد و اصلا به وضع ظاهری من توجه نمی کرد، بلکه درباره همه چیز، به جز
ظاهر و پوشش زننده و نامناسب من بحث می کردیم....

تاثیر این خانم مومن و باوقار و درعین حال مهربان، آنقدر زیاد بود که بر منی
که نصیحت دیگران کمترین تاثیری بر من نمی گذاشت، من رو کلی تغییر



اساسی دارد، به صورتی که وقتی او را می دیدم، سعی می کردم پوششتم را بهتر کنم. چندباری خوابش را دیدم که من را برای نماز بیدار می کند و صدای اذان را می شنیدم ولی اعتنایی نمی کردم. تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم نمازم را بخوانم و پوششتم را درست کردم، همچنین آرایشتم را کمتر کردم.

وقتی من را در این حالت دید بسیار خوشحال شد. ناگهان دیدم هدیه ای را برای من آورده است. پرسیدم: «چیه؟»

چیزی نگفت، پیشانی من را بوسید و رفت. گوشه آن را باز کردم، دیدم چادر است، با ذوق و شوق آن را به سر کردم.

روز بعد که با اشتیاق آمدم تا خودم را به او نشان بدهم، دیگر در اتوبوس نبود. شاید او از طرف خدا مامور بود تا من را به دامن نماز بازگرداند. او دیگر نبود ولی من بودم. سجاده نماز و چادر نمازم...



• خدا، پدر و مادرم را پیامرزد!

می خواهم خاطره ای از زمانی که، نماز را شروع کردم، بگویم. این خاطره در مهر ماه سال ۱۳۶۵ اتفاق افتاد، پانزده ساله شده بودم و تکلیف شرعی داشتم که نماز بخوانم.

من خواندن نماز را چند وقت قبل از سن تکلیف، ابتدا چون مسلط نبودم، در کنار مرحوم پدرم بجای می آوردم. یعنی مرحوم پدرم بلند بلند نماز می خواند و من هم تکرار می کردم و به همراه او به رکوع و سجود می رفتم.

از آنجایی که پدرم کشاورز بود و مجبور بود بیشتر وقت را سر مزرعه باشد و اوقات نماز منزل نبود. برای انجام تکلیف نمازم مجبور شدم در کنار مرحوم مادرم به نماز بایستم. مرحوم مادرم می گفت:

«پسرم طبق احکام شرعی اولاً شما بایستی جلوتر از من به نماز به ایستی و دوماً من باید نماز را آهسته بخوانم تا صدایم را کسی نشنود».



چون با این وجود نمی توانستم به نماز مسلط بشوم. مادرم می گفت: «من نماز خودم را می خوانم و بعد از آن در کنار شما می ایستم و شما نماز می خونی و من اشکالات رو بر طرف می کنم».

یادم هست چند وقتی از تمرین نماز خواندن من در کنار پدر و مادرم گذشته بود و به نظرم یاد گرفته بودم. یک روز من نماز واجبم را خوانده بودم بعد از ظهر بود، مادرم به من گفت: «پسرم نماز را کاملاً یاد گرفته ای؟» من گفتم: «بله مادر».

مادرم گفت: «اینجا بایست، برایم نماز ظهر را بخوان».

ضمناً گفتم: «نیت نماز قضا را بکن».

من نیت کردم و «الله واکبر» را که گفتم، حمد راتا نیمه سوره خوانده بودم که صدای تمرین نظامی برادران بسیجی پایگاه بسیج محل مون ذهن مرا بخود مشغول کرد. از یک طرف دوست داشتم در این تمرین حاضر شوم و از طرفی



امتحان صحت نماز را انجام می‌دادم. مادرم متوجه حالت من شد، همانطور که داشت به نماز خواندن من گوش می‌داد. نگاهم کرد و گفت: «پسرم به نمازت ادامه بده برادران بسیجی این مسیر را چند بار می‌روند و می‌آیند، نمازت تمام شد به آن‌ها برای تمرین خواهی رسید».

با این سخن مادرم من نماز را با دقت ادامه دادم. الان با گذشت چندین سال هنوز آن خاطره برایم تازگی دارد. پدر، مادرم اگر چه در کنارم نیستند اما بیشتر اوقات یادشان که می‌افتم، اولاً از خدایم تشکر می‌کنم که چنین پدر و مادری به من داد و دوماً از آنها تشکر می‌کنم که، به من نماز خواندن آموختند.

• عباسعلی ملکیان اگستان

• مثل یک پرنده سبک بال بودم!

لباس‌های تمیز. پاکیزه. خود را می‌پوشم خود را خوش بو و معطر می‌کنم و



باردیگر جلوی آینه می روم و به چهره‌ی خود خیره می شوم صورتم از شادی گل انداخته است کمی راه می روم. و به قد و قامت خود می نگرم، انگار بزرگ شده ام زیر لب می گویم: «خدا یا شکر ت که توفیق نماز خواندن را به من دادی»...

شیشه عطر کوچک خود را در می آورم و به خودم می زنم، مادرم می گوید: «امروز روز تولد شماست، تولدی دیگر- تولد معنوی- از امروز شما شایستگی آن را می یابی که خدای بزرگ به شما مسئولیت بزرگ بدهد و آن وظیفه پراهمیت نماز است و بدان خداوند از این وظیفه بزرگ تو را بازخواست می کند، پس سعی کن در این امتحان الهی پیروز و قبول باشی، همان گونه که با پیامبران و امامان و انسان های بزرگ چنین می کند».

آری از امروز باید به خود ببالم که بزرگ شده ام، امروز زیباترین روز زندگی من است. زمانی که با مادرم به نماز ایستادم مثل یک پرنده سبک بال بودم، مثل اینکه در آسمان پرواز می کردم وقتی با مادرم به سجده می رفتم، دیگر



نمی خواستم از سجده برخیزم دوست داشتم در مقابل خداوند همچنان در سجده بمانم، وقتی دست به قنوت بر می داشتم احساس بزرگی و بندگی می کردم که لباس پرافتخار تکلیف بر اندام رعنا ی خود پوشانده ام، لباسی که مایه افتخار من است... لباس زیبا و پر بهاتکالیف الهی به اندازه، طاقت و توان ماست، تکلیف گرامی داشت و بزرگ داشت است...

امروز که اولین نمازم را خواندم روز آغاز تکلیف من است روز جشن و شادمانی است، تکلیف می آید تا عقل ما را شکوفا و بالنده کند، تکلیف امانتی از سوی خدا بر ما آدمیان است، امانتی که بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه شد و آن ها با آن همه عظمت و بزرگی توان پذیرش آن را نداشتند و این ما آدمیان هستیم که با آغوش باز پذیرفتم به امید اینکه سرافراز از این امتحان بیرون بیاییم .
امام علی علیه السلام می فرمایند: «از کودکی نماز را به کودکان تان بیاموزید».



• سخنان زیبا و دلنشین حجت الاسلام قرائتی حَفِظَهُ اللهُ

من نمی خواهم راجع به چگونگی سفر مثل مکان اردوگاه یا تدارکات و یا راجع به داشتن همسفران خوب و مسئولان ستاد اقامه نماز استان مان چیزی بنویسم... چون من در تمام این ها هیچ نقصی ندیدم و آنچه برای من مهم است بعد معنوی این سفر بود که شامل حال همه ما شد.

شاید بعضی دوستان از اینکه فرصت نشد که بیش از یک بار به زیارت حضرت معصومه عَلَيْهَا السَّلَامُ و دو مرتبه به مسجد مقدس جمکران مشرف شوند، کمی دلخور شدند، ولی برای من شرکت در تمام این کلاس ها به نوعی زیارت محسوب می شد و فکر می کنم این کلاس ها بار معنوی زیادی برای ما داشت.

وقتی در جوار مسجد مقدس جمکران استادی «استاد سید مجتبی فلاح» در مورد نماز و مهدویت صحبت می کردند احساس می کردیم که چقدر امام زمان عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ به ما نزدیک هستند. وقتی استاد فرمودند: «در کنار حجت خدا



بودن کمال محسوب می‌شود، این اشتیاق در همه ما بوجود می‌آید که چه کار می‌توانیم انجام دهیم که این ظرفیت یعنی در کنار حجت خدا بودن در ما ایجاد شود؟...» که ناخودآگاه به یاد امام حسین افتادیم که ظهر عاشورا هنگامی که ابو ثمامه صائدی گفت وقت نماز شده است، امام علیه السلام فرمودند:

«نماز را یاد آور شدی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد» ...

به تبع آن متوجه شدیم، نقطه شروع کار ما این است که در امر احیای نماز بکوشیم و در ابتدا باید از خودمان شروع کنیم، زیرا اگر کسی تقوای الهی را در خودش مدیریت کند، می‌تواند نسبت به دیگران تاثیرگذار باشد و بعد از پروراندن تقوا در وجود خود با داشتن نگاه درست نسبت به مخاطب خود که خود یک عنصر موفقیت است و با استفاده از قرآن، عترت و منابع دیگر برای وا داشتن دیگران به نماز بکوشیم و از دیگر درس‌هایی که از کلاس مهدویت گرفتیم، این بود که نمی‌شود کسی بخواهد در کنار حجت خدا قرار بگیرد و نسبت به مستحبات



بی تفاوت باشد.

باتوجه به درس هایی که از این کلاس ها گرفتم با خود تصمیم گرفتم که کار را از همین جا شروع کنم. دیدم در جمع یاوران نماز که - خدا را شکر - همه نماز خوان هستند و به شعار انجمن ملی امین «اول وقت و به جماعت و در مسجد» عمل می کنند و به مستحبات هم در حد توان عمل می کنند.

طبق تحقیقاتی که در حوزه دانشگاه در مورد نمازهای مستحبی اهل سنت مثل نماز تراویح انجام داده بودم، متوجه شدم که با ما کمی فرق دارد، این بود که به سراغ خواهران اهل سنت کردستان رفتم.

ابتدا با جلب محبت و دوستی باب آشنایی را گشودم، بعد از آنها پرسیدم شما امروز که مسجد مقدس جمکران مشرف شدید، آیا نماز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هم خواندید؟ ولی آنها حتی اسم این نماز هم به گوششان نرسیده بود من هم در مورد این نماز توضیحاتی برای آنها دادم به نحوی که در آن ها اشتیاق خواندن



این نماز بوجود آمد. طریقه خواندن آن را هم برایشان نوشتم. فردای آن روز یکی از آن خواهران از من خواست تا این نماز را به نیت او بخوانم من نیز به شوخی به او گفتم تا اول خودت نخوانی من برایت نمی خوانم که در همان لحظه با چشمانی پرازاشک گفت: «من هم دیشب. هم امروز صبح خوانده ام ولی باز هم می خواهم شما برایم بخوانید چون فکر می کنم اگر شما بخوانید زودتر به حاجت خود می رسم». او با این حرفش مراد پریشگاه ولی عصر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرج الله الشریف شرمنده کرد. به یاد کارها و اعمالم افتادم که چقدر ناخواسته آتش به دل امام زمانم زده ام.

همان وقت خدای خودم را با نام «یا ستار العیوب و یا غفار الذنوب» صدا زدم. زیباترین قسمت خاطره ام از همایش، سخنان زیبا و دلنشین حجت الاسلام و المسلمین قرائتی حَفِظَهُ اللهُ بود که با حرف های شاد و شوخی هایی که کردند خستگی سفر را از تن ما به در کردند.



یکی از سخنان نغزوطنزی که ایشان بیان نمودند، این بود که:

یکی دیوانه شده بود می گفت: «دارم می رم کربلا...»

دومی گفت: «چند وقته دیوانه شدی؟»

اولی گفت: «از دیروز»

دومی گفت: «من چند ساله دیوانه ام هنوز پشت دروازه شهر نرفتم توهنوز دو

روزه دیوانه شدی می خوامی بری کربلا»

بعد حاج آقا قرائتی حَفِظَهُ اللهُ در ادامه گفتند: «من پنجاه ساله در امر و تبلیغ فرهنگ

متعالی نمازم هنوز کاری نکردم، شما تازه آمدید می خواهید چکار کنید؟»

و این تلنگری برای ما بود که باید به صورت جدی و جهادی عمل بکنیم و در

حد توان و ایثارگری در امر ترویج و تبلیغ و تفهیم مفاهیم انسان ساز نماز قدم

برداریم....



• جرقه ای برای اهل مسجد و جماعت شدن من

در دوران نوجوانی، شاید حدود سال ۷۰ بود که بارفیکم جلوی در خانه نشسته بودیم. موقع نماز مغرب شد دوستان رو به من کرد و گفت: «بریم مسجد».

بنده اهل مسجد نبودم و خیلی دوست نداشتم برم مسجد، به اصرار او رفتم مسجد، دیر رسیدیم و وسط نماز جماعت بود، بلد نبودم چطور به جماعت وصل شوم و به همین خاطر نماز را فرادا خواندم.

رفیکم گفت: «چرا نماز جماعت نخواندی؟» گفتم: «بلد نیستم!»

روش وصل شدن به جماعت را به من یاد داد و همین اتفاق ساده باعث و عامل، اهل مسجد و جماعت شدن من شد...

سال ها گذشت و بنده شدم یکی از اعضای امنای همان مسجد، ولی رفیق دعوت کننده من به مسجد، کم کم به جهت غفلت و فشار کاری از مسجد دور شد. و این برای من خیلی ناراحت کننده بود، ولی من اون روزها نکردم،



الان من اون رو به نماز جماعت دعوت می کنم. به او تذکر می دهم و با ذکر اون
خاطره مشترک به خوندن نماز جماعت در همون مسجد ترغیبش می کنم...

• احمد محمدی فرد | شهر آبیگ

• معنی آیه ای از سوره جمعه در زندگی

مدت یک ماه بود که، به دنبال منزلی برای رهن و اجاره می گشتم، متاسفانه
بدلیل عدم هم خوانی پول من و قیمت بالای منازل موفق نشدم، تا اینکه روز
جمعه به نماز جمعه رفتم و بعد از نماز از خدا خواستم که مشکل من را هر طور
صلاح می داند، حل کند، بعد از نماز در مسیر خانه همه دفاتر املاک بسته بود به
جزیک دفتر که باز بود و یک نفر هم حضور داشت، به طور اتفاقی رفتم و سوال
کردم و ایشان لیست دفتر را ملاحظه کرد و گفت: یک منزل مسکونی با شرایط
شما موجود هست». به اتفاقش رفتیم. منزل را بازدید کردیم خوش بختانه



بسیار عالی ، شیک و در محله خوب ، متناسب با موجودی پول من بود ،
همان جا با مالک قرار گذاشتیم و قول نامه امضا شد ...

این بار هم به عظمت و رزاقی خدا پی بردم و معنی این آیه از سوره جمعه را
فهمیدم که می گوید: «بعد از نماز جمعه بدنبال فضل خدا بروید که او بهترین
روزی دهنده است» و متوجه شدم که چطور تلاش یک ماهه من نتیجه نداد
ولی کمک از نماز، لطف خدا چطور مشکل را ، سریع حل کرد.

• محمود مظفر **استان تهران**

• استفاده از ستاره ، برای تشویق به نماز!

مدرسه ای که در آن درس می دادم ، از نظر هدایای تشویقی ضعیف بود و اولیاء
دانش آموزان شرایط مالی مناسبی نداشتند که از آن ها کمک بخواهم .
برای همین جهت تشویق و تنبیه تنبیه دانش آموزان از ضربدر ، ستاره استفاده



می‌کردم! ضربدر برای دانش آموزانی که بی انضباط بودند، یا از لحاظ درسی کم کاری می‌کردند و ستاره هم برای آن‌ها که مودب، درس خوان بودند و همین عامل باعث شده بود که بچه‌ها برای گرفتن ستاره باهم رقابت کنند. قرار شده بود آخر هر هفته، به پرستاره‌ترین دانش آموز جایزه ای داده شود و همین موضوع حس رقابت بین بچه‌ها را بالاتر برده بود. هفته‌هایی که بعد از ظهری بودم، باید نمازم را توی نمازخانه مدرسه می‌خواندم. هفته دوم، یکی از دانش آموزانم هم برای نماز آمد، نمازخانه. من برای کارهای خوب یا پاسخ دادن به سوالات یک ستاره به دانش آموزان می‌دادم. زنگ بعد که به کلاس رفتم، بدون مقدمه گفتم به آن دانش آموز ده ستاره بدهند. بچه‌ها تعجب کرده بودند. ادامه دادم برای این که آمده بود نماز. یکی از بچه‌ها پرسید: «اگر آن‌ها هم برای نماز بیایند ستاره می‌گیرند؟». گفتم: «آره». پرسید: «ده تا». گفتم: «آره». از فردا تقریباً نصف دانش آموزان کلاس برای نماز به نمازخانه



می آمدند.

یک نفر را مسئول نماز قرار داده بودم. کارش این بود که اسم بچه هایی را که می رفتند نماز می نوشت. ستاره هایشان را می داد. به بچه ها گفته بودم نماز جماعت ستاره اش دو برابر است. برای همین روزهایی که نماز جماعت برگزار می شد، بیشترشان نماز جماعت می خواندند. همین موضوع باعث شد که بچه ها نماز را هم یاد بگیرند، که در شرایط عادی یاد دادن نماز به دانش آموزان کلاس سوم کار سختی بود. کم کم برای نمازهای صبح، مغرب و عشاء هم ستاره گذاشتم. یعنی دانش آموزانی که نمازشان را می خواندند، اسامی شان را به مسئول نماز می دادند و ستاره می گرفتند.

وقتی از اولیایی که به مدرسه می آمدند، در مورد نماز خواندن بچه ها سوال می کردم، تأیید می کردند که بچه های شان در خانه هم نماز می خوانند.

این تجربه را سال های بعد هم اجرا کردم و تقریباً هر سال بیشترین تعداد



دانش آموزانی که به نمازخانه می آمدند، شاگردان من بودند و حتی اواخر سال که دیگر موضوع ضربدر، ستاره موضوعیت نداشت، باز هم بچه ها برای نماز به نمازخانه، مدرسه می آمدند. بعد از یک سال، نماز خواندن برای شان عادت شده بود. یک عادت حسنه .

● مجتبی صفدری | استان گیلان



در تلگرام نیز، همراه ما باشید

عضویت